

### متن پرسش

بر مرکب همت نشستم و عزم کوه قاف نمودم با شور و شوق می تاختم و با نخوتی از حرکت و جریان مستمر، به مناظر پیرامونم که یکی پس از دیگری می آمد و می رفت می نگریستم، آهسته آهسته، احساس تفاوت نسبت به انسان های اطرافم در وجودم نقش بست و دیگر خود را محیط بر انسان ها و حتی ملائک می دیدم، راهی تا اظهار ادعای ولایت هم باقی نبود، که ناگاه با دعای دلسوخته ی نمی دانه شاید والدینم، شاید اساتیدم و شاید ... عزیزی دیگری، نجاتم دادند و حقیقت را برایم روشن ساختند. دیدم خبری از صعود نبود، بلکه وهم مرتبا تصاویر را برایم جابجا می کرد، دقیقا مانند آنکه در ماشینی می نشیند و تصاویری را بر شیشه های ماشین یکی پس از دیگری تعویض و تبدیل می کنند و هیچ خبری از حرکت نیست. نمی دانم شاکر باشم که قدم آخر سقوط را برنداشتم و یا نالان باشم که دانستم عمری ایستا بودم. فقط در حیرت شدم و تمام عالم با تمام هیاهویش برایم در سکوت بود. سرد و خشک شدم. و ناگاه چون چنین شدم به عنقا رساناندم. و اما دیگر توان ذوق هم نداشتم مانند کسی که تمام توانش را ستانند و عصاره اش را نزد معشوق بردند. از طرف یکی از سالکین راه دوست.

### متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: هرچه بیشتر باید سعی کنید با تعمق در معارف الهی جایگاهی وسیع تر برای خود بیابید، حتی از دل معارف الهی به جای خیالات واهی با عالم مثال روبه رو می شوید. پیشنهاد می شود بحث «جهان گمشده در عالم خیال» به آدرس <http://lobolmizan.ir/sound/۱۲۹۲> دنبال کنید. موفق باشید